

شرح حدیث امام رضا علیه السلام به ریان بن شیب _ ۵

استاد اوجی شیرازی

دهه اول محرم ۱۴۴۶ _ قم

يَا ابْنَ شَيْبٍ! ... لَقَدْ بَكَتِ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُونَ لِقَتْلِهِ.

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرحيم

اعوذ بولايتك يا مولای يا اميرالمومنين

بسم الله الرحمن الرحيم

صلی الله علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک المظلومین المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین.
اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه فی هذه الساعة و فی کل ساعة ولیاً و حافظاً و قائداً
و ناصراً و دليلاً و عيناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً.

یا صاحب الزمان!

گلی گم کرده ام می جویم اورا / به هر گل می رسم، می بویم او را
گل من نبی بُود این و نه آن است / گل من، مهدی صاحب زمان است
ولی این گل در این عالم غریب است / خصوصاً در بنی آدم غریب است
چرا مردم تو را کردند فراموش / صدای غربتت هر لحظه در گوش
چرا دوری ز تو تقدیر ما شد؟ / چرا این غم گریبان گیر ما شد؟
نمی دانم عزیز جان کجایی؟

(أَبْرَضُوا أَوْ غَيْرَهَا أَمْ ذِي طُوى؟ عَزِيزٌ عَلَيَّ أَنْ أَرَى الْخُلُقَ وَلَا تُرى.)

نمی دانم عزیز جان کجایی / امان از داغ و از درد جدایی

به قربان قد رعناى مهدى / فدای صورت زیبای مهدی

سرو جان و تمام هستی من / فدای خاک زیر پای مهدی

یا بن الحسن!

السَّلَامُ عَلَى مَنْ بَكَتُهُ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ! السَّلَامُ عَلَى الْمُغَسَّلِ بِدَمِ الْجِرَاحِ!
یا رَحْمَةَ اللَّهِ الْوَاسِعَةِ و یا باب نَجَاةِ الْأُمَّةِ! حَبِیبِی یا حسین!

«فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ.» (دخان / ۲۹)

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.

اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی اش قرار بدهد.

نسألك اللهم بروح علی بن ابی طالب علیهما السلام الذی لم یُشْرک بالله طرفة عینٍ أَنْ تعَجَلَ فرج مولانا صاحب الزمان.

هدیه محضر مولانا امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض تسلیت به محضر بقیة الله فی الارضین صلوات الله علیهم اجمعین، صلواتی تقدیم کنید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلك عدوهم.

يَا ابْنَ شَيْبٍ! لَقَدْ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ أَنَّهُ لَمَّا قُتِلَ جَدِّي الْحُسَيْنُ أَمْطَرَتِ السَّمَاءُ دَمًا وَ تَرَابًا أَحْمَرَ.

حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیه به پسر شیب فرمودند: همانا برای شهادت سیدالشهداء سلام الله علیه زمین و آسمان گریه کردند.

ای از غم تو ارض و سماء خون گریسته / ماهی به بحر و وحش به هامون گریسته

و این فرمایش را حضرت به حالت عادی و معمولی هم فرمودند؛ بلکه گفتند: «لَقَدْ بَكَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُونَ لِقَتْلِهِ.»

وقتی «لَقَدْ» به کار می رود، به این لام می گوئیم لام تَوَطُّعَةٍ قَسَمَ. کار قسم را انجام می دهد. «قد» را هم برای تحقیق و تأکید به کار می بریم.

وقتی در عربی «لَقَدْ» به کار می رود که شما بخواهی مطلبی را به کسی بفهمانی که طرف مقابل ممکن است استبعادی در وجودش باشد.

مگر می شود آسمان گریه کند؟

کما اینکه اراذل و اوباش سقیفه‌ای، مانند آلوسی و دیگر رفقاییش، زبان به تمسخر گشوده‌اند که مگر می‌شود آسمان و زمین خون گریسته باشند؟

اولین نکته از این تأکید حضرت رضا که در این فرمایش دو مرتبه به این مسئله اشاره فرمودند و در هر دو مرتبه «لَقَدْ» به کار بردند، این است:

مگر استبعاد عقلی، مگر استحاله عقلی دارد گریستن آسمان و زمین بر سیدالشهداء علیه السلام؟
یعنی اگر آسمان بر ابی‌عبدالله گریه کند، جمع ضدین پیش می‌آید؟ دو دوتا می‌شود پنج تا؟ استحاله‌ی عقلی ندارد.
یک موقع می‌گویی یک چیزی خودش محال نیست، اما مستلزم یک محال عقلی دیگر است. که این مسئله هم نیست. و وقتی که از حلقه استحاله رستیم و در دامنه امکان نشستیم، مسئله شد ممکن، از امتناع درآمد، دیگر اینجا پای عقل وسط نمی‌آید.

عقل تا اینجا می‌آمد که بگوید قصه امتناع دارد یا ندارد؟ استحاله دارد یا ندارد؟
از اینجا به بعد دیگر پای نقل وسط می‌آید.

ما باید برویم ببینیم که آیا این مسئله اتفاق افتاده یا نیفتاده است؟
چون خیلی چیزها هست که محال نیست، ولی اتفاق نیفتاده است.

آیا گریستن آسمان و زمین بر سیدالشهداء، بعد از اینکه گفتیم محال نیست، اتفاق افتاده یا نیفتاده است؟

خداوند متعال در قرآن می‌فرماید وقتی که فرعونیان را هلاک کردیم، نه آسمان برای‌شان گریه کرد و نه زمین.

«فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ.» (دخان / ۲۹)

اینکه خداوند متعال می‌فرماید آسمان و زمین بر فرعونیان گریه نکرد، یعنی چی؟ یعنی می‌شده گریه کنند.

ذیل همین آیه، تفسیر ثعلبی را ببینید. تفسیر طبری سنی، که همه مفسرین عامه سر سفره‌اش هستند را نگاه کنید.
ده‌ها روایت در این باب آورده است که وقتی حضرت یحیی به شهادت رسیدند، آسمان بر حضرت یحیی گریه کرد.

و در روایات ما که الی ماشاءالله است.

دیگر اینجا می‌شود بحث نقل. هم قرآنی است، هم برهانی است.

هم دشمنان ما که چشم ندارند مکتب امیرالمؤمنین را ببینند، در کتاب‌های خودشان آورده‌اند.

و در کامل الزیارات هم بایی داریم که امیرالمؤمنین سلام الله علیه دست گذاشتند روی شانه‌ی سیدالشهداء که سه سال‌شان بود، فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ عَيَّرَ أَقْوَامًا...»

خداوند متعال یک گروهی را تعبیر کرد، گفت: این‌ها هلاک شدند، آسمان برای‌شان گریه نکرد.

ولی حسینم! «إِنَّكَ تُقْتَلُ» تو کشته می شوی و آسمان و زمین برایت گریه می کنند.
آن چیزی که در آسمان و زمین است برای تو گریه می کند.
این هم نقل.

تا یک سال و نه ماه بعد از عاشورا چنین بود.
سه روز اول را نوشته اند در روز انقدر آسمان تاریک شده بود که ستاره معلوم بود.
بعد تا یک سال و نه ماه، هر سنگی را برمی داشتند، می دیدند زیرش خون است.
لباس سفید روی بند می انداختند، صبح می آمدند بردارند، می دیدند سرخ شده است.
از زمین و آسمان خون می بارید.
حالا یک سری حرف ها را هر جایی نمی شود زد، ولی امام باقر علیه السلام فرمودند:
این حُمَره ای که دم غروب توی آسمون می آید، قبل از عاشورا نبود.
هر غروب، آسمان دارد برای ابی عبدالله سلام الله علیه گریه می کند.

نه فقط در کتاب های ما، بلکه در تاریخ بریتانیای کبیر، آن گلو ساکسون ها آمده، الان هم در دسترس است. نوشته
است فلان تاریخ، فلان موقع، در بریتانیا خون از آسمان می آمد.
شما تاریخ را برگردانی، می بینی همان حوالی عاشوراست.
مُصِيبَةٌ مَا أُعْظِمَهَا وَ أُعْظِمَ رَزِيَّتُهَا فِي الْإِسْلَام!

ببینید رفقا، الان نقشه این حسینیه را بیاورند، بگویند کجا نشستی، یک نقطه می گذاری.
اینجا توی این شهر، یک نقطه است. این شهر روی کوهی زمین، یک نقطه است. کوه زمین توی منظومه ی شمسی
هیچ است. منظومه توی کهکشان هیچ است. کهکشان توی آسمان اول تا آسمان دوم و...
«وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ.» بعد عرش خداست.

بعد در زیارت ابی عبدالله می گوئیم: «أَشْهَدُ أَنْ دَمَكَ سَكَنَ فِي الْخُلْدِ.»

یک قطره خون تو یا ابا عبدالله، رفت به عرش خدا!
«وَأَقْشَعَرَّتْ لَهُ أَظِلَّةُ الْعَرْشِ.» تمام زمین و آسمان لرزید.
«وَبَكَى عَلَيْكَ مَا يُرَى وَمَا لَا يُرَى.»

نه من و شما، تنها نه منم اسیر زلفش، اگر چشمان باز باشد، این منبر دارد ضجّه می زند. در و دیوار دارد ضجّه
می زند. عالم دارند می گویند: قُتِلَ الْحُسَيْنُ بِكَرْبَلَاءَ عَطْشَانًا.
«وَبَكَى عَلَيْكَ مَا يُرَى وَمَا لَا يُرَى.»

این فرمایش امام زمان است: آنچه دیده می شود و آنچه دیده نمی شود، برایت گریه می کند، ابی عبدالله.

«وَأُقِيمَتْ لَكَ الْمَأْتُمْ فِي أَعْلَى عِلِّيْنَ.» نه اینجا، حتی در بهشت که جای ملال نیست.

لذا فرمودند یک عده می روند جهنم، کیسه شان کشیده می شود؛ وقتی بخواهند به بهشت بروند، برای اینکه یادشان نیاید که یک روزی جهنم بودند، خاطرشان مکدر شود، یک بادی می وزد، این ها یادشان می رود اصلاً جهنم بودند، که عیش بهشت برای شان مکدر نشود.

در بارگاه قدس که جای ملال نیست، ولی سرهای قدسیان در بهشت همه بر زانوی غم است.

«وَأُقِيمَتْ لَكَ الْمَأْتُمْ فِي أَعْلَى عِلِّيْنَ وَ لَطَمَتْ عَلَيْكَ الْحُورُ الْعَيْنُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ.»

مصیبت تو مصیبتی است که حورالعین برایت لطمه زدند، ابی عبدالله.

حالا عرض ما سر سفره امام رضا علیه السلام این است:

این مصیبتی که تک تک ذرات عالم برایش گریستند..

(در بحرالمصائب آمده، گمانم در مخزن هم باشد که) هزار نفر از ترس مُردند، وقتی که می دیدند زمین دارد می لرزد..

وای بمیرم به حال دل زن و بچه ها، چه می دیدند عصر عاشورا؟

غروب بود، آسمان را خون گرفته بود، زمین داشت می لرزید. هزار نفر گوشه گوشه ی عالم از ترس مُردند.

عالم به هم ریخته بود، از این رستاخیز عام که نامش محرم است.

حالا این مصیبتی که عالم و آسمان طاقت نیاورد، و اگر نبود وجود ذی جود حضرت سجاد، زین العباد سلام الله

علیه، هرآینه زمین و آسمان از هم می پاشید.

این مصیبتی که ذرات عالم تاب تحملش را ندارند..

ذرات عالم چیست، و بَکَى قَلْبُهُ الْمَهُول، قلب رسول الله را خسته کرد.

این مصیبت بر دل یک نفر نازل شده به نام فخرالمخدرات، عقيلة بنی هاشم، زینب کبری! که

دل اگر هست، دل زینب کبری باشد / آفرین باد بر این همّت مردانه ی او

چه محبتی؟!

مرحوم سید کاظم قزوینی رحمه الله علیه و مرحوم نقدی آورده اند:

حضرت صدیقه محضر رسول خدا آمدند:

_ پدرجان، یا رسول الله

+ چی شده دخترم؟

— نمی‌دانم بین این خواهر و برادر چه سری هست، می‌نشینند، یک ساعت به هم نگاه می‌کنند، زار می‌زنند، بعد با هم می‌خندند.

پیغمبر فرمودند: دخترم فاطمه، خدا زینب را برای حسین تو خلق کرده است.

نه یک محبت معمولی و عادی.

این را دارم می‌گویم که آن فرمایش امام رضا را بفهمیم که آسمان و زمین از این مصیبت متلاشی داشت می‌شد،

این مصیبت بر دل چه کسی وارد شده است؟

چه محبتی بوده است؟

عبدالله بن جعفر، همه چیز داشت. پیغمبر او را تأیید کرده بودند. وضع مالی درجه یک. در معنویت و عظمتش

همین کافی که خودش شهید کربلا نبود، ولی در زیارت‌نامه آقا زاده‌اش می‌خوانیم:

«التَّالِي مَكَانَ آبِيهِ» تو به جای پدرت به شهادت رسیدی.

این مقام و عظمت! خواستگاری حضرت عقیله آمدند، بی‌بی می‌فرمایند: من شرط ضمن عقد دارم.

— شرط شما چیست؟

+ حسین! حسین! من بدون حسینم جایی نمی‌روم.

کسی که این محبت را دارد ببین چه بر دلش آمده است!

۲۸ ذی‌الحجه راه افتادند، «خَائِفًا يَتَرَقَّبُ.» سوم شعبان به مکه رسیدند. خانه خودشان که نبودند، خانه عبدالله بن

عباس بودند. تا شده ترویبه. مسیر ۴۵ منزلی را ۲۵ منزل آمدند. روز دوم محرم تا به کربلا رسیدند، همه چیز را به

خواهر گفتند، وجب به وجب.

— اینجا را می‌بینی؟ مَقْتَلُ رِجَالِنَا... اینجا را می‌بینی؟ مَذْبَحُ أَطْفَالِنَا...

یک به یک حرف‌ها را زدند.

وای بمیرم...

نگاه می‌کرد از روز دوم، دور ابی‌عبدالله علیه‌السلام خلوت می‌شد. تا شده شب عاشورا...

زینب کبری نمی‌خواست بگذارد آب توی دل برادر تکان بخورد.

از آن طرف باید شهزاده علی‌اصغر را آرام کند که یک موقع دل بابا نلرزد.

از یک طرف مریض دارد، زین‌العابدین علیه‌السلام.

از یک طرف هی باید به قد و قامت ابوالفضل نگاه کند.

از طرفی از جلوی در خیمه رد می‌شد... شنید یک صدای گریه زنانه از توی خیمه می‌آید...

— برادرم، من که به همه مخدرات گفتم نگذارید خم به ابرویش بیاید، نگذارید غم به دلش وارد بشود. امشب کیست که توی خیمه داداشم دارد این طور گریه می‌کند؟!
هی رفتند، آمدند، دیدند صدا قطع نمی‌شود... داداشم غصه می‌خورد... پرده را زدند کنار، دیدند مادرشان فاطمه، سر حسین را به سینه چسبانده: یومًا، یومًا، یومًا، به نازت پروریدم جانِ مادر. امشب سرت توی بغلم است، فردا باید بیایم از توی تنور جمع کنم...

از صبح عاشورا هم که می‌دانی چه بر سر این اولیای مخدره، زینب کبری آمده... هی رفته، آمده... تازه، ماجرای کربلا، شرح بلای زینب است / عصر عاشورا شروع کربلای زینب است تازه برود توی بیابون، ۹ تا دختر بچه را جمع کند، برایشان قبر بکند، دفنشان کند... تمام شد؟ نه!

بی‌بی رباب نیست. بگردد پیدایش کند.

جبل صبر! که أُعْجِبَتْ مِنْ صَبْرِهَا مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ. ملائکه گفتند: خدایا، زینب کبری کیست! تازه خیالش راحت شد، ایستاد نماز شب بخواند، اما تا آمد بگوید الله اکبر، دید یک سواری دارد از راه دور، نزدیک می‌شود.

نگفت الله اکبر. گفت: قِف! هر که هستی، سر جاییت بایست. نَحْنُ حَرَائِرُ بَيْتِ النَّبُوَّةِ. طناب خیمه ما را تا قبل از امروز کسی ندیده بود. ما ناموس پیغمبریم. بایست! دید صدا آشناست.

— دخترم زینب، من بابایت علی هستم. تا دیشب پاسبان خیمه، ابوالفضل بود، امشب خودمم.

حالا خیالش راحت شده بود.

شما خیالت راحت باشد، بگویند امشب نماز مغرب و عشاء هر کجا که دل تنگت می‌خواهد، تو را می‌برند نماز بخوانی، چی می‌گویی؟

می‌گویی دلم هوای حرم کرده است، می‌دانی / دلم هوای دو رکعت نماز بالاسر

لذا او هم آرزو داشت. خیالش که راحت شد، نم‌نم آمد سمت گودی قتلگاه، رفت توی شیب، نیزه‌ها رو می‌زد یک طرف، شمشیرها را می‌زد یک طرف دیگر:

— گلی گم کرده‌ام، می‌جویم او را.. گل من یک نشانی در بدن داشت. أَأَنْتَ أَخِي؟

بدن را برگرداند...

بین جبل الصبر کیست!

امام باقر علیه السلام فرمودند: ۱۸۰ تا نیزه توی بدن بود.

اینها را یک به یک درآورد... بعد دست برد زیر این بدن...

یا رَبِّ اَنْتَقِمْ! یا رَبِّ اَعْضَبْ! یا رَبِّ، دختر مولایمان کارش به کجا رسیده است؟

بعد عظمت را ببین.

دست برد زیر این بدن، بالا بیارد: اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا الْقُرْبَانَ.

خدایا این وسیله تقرب را از ما بپذیر.

آن مصیبتی که امام رضا علیه السلام روز اول به پسر شیب فرمودند زمین و آسمان خون گریه کرد، بر دل اولیای مخدره، زینب کبری وارد شد.

بعد تازه روز یازدهم...

(دورت بگردم، شما الان من روضه می خوانم، گریه می کنی، توی سرت می زنی، دلت کمی آرام می شود. توی صورتت می زنی، دلت کمی آرام می شود.)

صبح روز یازدهم وقتی که کنار گودی قتلگاه آوردنش..

(اینها تصویری است)

بچه ها نگاه کردند، سرها بریده دیدند بی جرم و بی جنایت.

عبارت این است: عین برگ پاییز چطور می ریزد؟ از روی مرکبها خودشان را پایین انداختند.

مخدرات توی سرشان می زدند. اما امام سجاد چطور؟

دست و پا با غل و زنجیر جامعه زیر شکم شتر بسته شده بود. نمی شد دست را بلند کنند، توی سرشان بزنند. لذا از روی مرکب خودشان را انداختند.

به زائده بن قدامة فرمودند: کادتُ رُوحی تَخْرُجُ... جان به لبم رسید، داشتم جان می دادم، که عمه جانم زینب کبری سلام الله علیها آمدند:

— ما لی أری تَجُودُ بِنَفْسِكَ یا بَقِيَّةَ الْمَاضِيْنَ؟ داری چی کار می کنی با خودت، عزیز برادرم؟

فرمودند: عمه جان ببین، بدن حجت الله برهنه روی زمین است، اینها دارن عین نجاستشان را دفن می کنند. بدن نجس تر از سگ کشته هایشان را دفن می کنند.

رو کردند، گفتند: پسر برادرم، از چه غصه می خوری؟ روزی را می بینم که اینجا گنبد و بارگاهی بنا می شود. گویی می بینم زوَّار، لبیک یا حسین گویان به کربلا می آیند.

(نگوید اربعین گرم است، کربلا نروم. می خواهیم قربانش برویم.)

اینجا بود که زین العابدین رو کردند به عمه فرمودند:
يَا عَمَّةُ، أَنْتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلِّمَةٍ وَ فَهِيَّةٌ غَيْرُ مُفَهِّمَةٍ.

چیست این عظمت؟!

وقتی جناب جعفر طیار در موته داشت می جنگید، لشکر به او حمله کرد، شمشیر می خورد؛ امیرالمؤمنین توی مدینه بودند، هی می نشستند، هی بلند می شدند.

اصحاب گفتند: چی شده مولا؟

مولا فرمودند: احساس می کنم دارد شمشیر بهم می خورد!

جعفر طیار توی موته داشت شمشیر می خورد!

توآرد قلبی این است. برای عزیز شما یک اتفاقی بیفتد، تو احساس درد می کنی.

لذا وقتی می گویند ۱۹۵۰ زخم، اینها همه اش به زینب کبری خورده است. درد همه اش را حس کرده است.

روز پنجم در جمادی، آسمان / نقل ریزان بود بین حوریان

انبیاء بودند در شور و طرب / تهنیت گفتند بر شاه عرب

دختر ارشد امیرالمؤمنین سلام الله علیه به دنیا آمد.

__ نام بگذارید.

+ من از رسول خدا سبقت نمی گیرم.

تا سه روز این نور حق بی اسم ماند / بنت الحیدر هر که او را دید، خواند

بعد از سه روز، پیغمبر اکرم آمدند.

__ یا رسول الله، اسم بگذارید.

پیغمبر فرمودند: من از خدا سبقت نمی گیرم.

جبرئیل آمد: مرا یک مطلب است / شد مبارک نام دخت، زَینُ آب.

یک اسم ساده داریم، یک اسم مرکب. مرکب از دو جزء است. ساده مثل حسن، مرکب مثل محمدحسن.

زَینُ آب مرکب است، یعنی زینت پدر.

زَینُ آب، او را خدا نامیده است / زینت بابای، او را دیده است

گر علی سر تا به پا زینت شود / دخترش هم از همان طینت بُود

این قرآنی است:

«وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا.» (مریم/ ۵۰)

آبروی انبیاء، امیرالمؤمنین است.

این سؤال برا همه بود که مگر این دختر کیست که خدا اسمش را آبروی امیرالمؤمنین گذاشته است؟

این علامت سؤال در ذهن همه بود؛ تا وقتی که...

مَغْلُولَةُ الْأَيْدِي إِلَى الْأَعْنَاقِ.

اصلاً سمت حرف اسارت نمی‌روم. فقط همین را بگویم.

ببین، من که اینجا دارم حرف می‌زنم، کتک نخوردم، حالم خوب است، داغ هم ندیدم، فحش هم نخوردم، لباسم

هم سالم است، گرسنه‌ام نیست، مشکلی ندارم، دارم حرف می‌زنم.

هر کدام از اینها باشد، من نمی‌توانم حرف بزنم. راه نمی‌توانم بروم.

بعد از سه روز، درب را روی اسیران باز کردند؛ اول سخن با ناسزا آغاز کردند.

(یا صاحب الزمان، الهی قربان چشم زخمی‌تان بروم آقا، مرا ببخشید. من نمی‌توانم همه چیز را بگویم. نمی‌کشم

همه چیز را بگویم. اما یا بن‌الحسن شما که می‌دانید، بگذار اینها هم بدانند)

دَخَلْتُ عَلَى أَرَذَلِ ثِيَابِهَا...

یزید همه چیز را چیده بود که خجالت را توی صورت دختر ارشد مولا ببیند.

اینجا دیگر دارد علامت سؤال برداشته می‌شود. تازه همه دارند می‌فهمند چرا اسمش زینب است.

طوری وارد شد، نوشتند بدن یزید شروع کرد به لرزیدن؛ گفت: مَنْ هَذِهِ الْإِمْرَأَةُ الْمُتَكَبِّرَةُ؟

کیست این زن متکبره که با راه رفتنش اساس ظلم ما را لرزاند؟

بعد حالش بد شد. کمی گذشت حالش جا آمد. می‌خواست بکشد، دنبال بهانه بود. چون عرب، زن کشتن را بد

می‌داند. فکر کرد یک حرفی به دهان زینب کبری بگذارد، حکم ارتدادش را بگیرد، بگوید گردنش را بزنید.

نه که تسلی بدهد، شروع کرد نمک پاشیدن روی زخم عمیق دل زینب کبری، گفت:

هَانِ! أَرَأَيْتِ صُنَعَ اللَّهِ بِأَخِيكَ؟ دیدی خدا با برادرت چی کار کرد؟ دیدی خدا چطور ذلیل‌تان کرد؟ دیدی چه بر

سرتان آمد؟

فَقَامَتْ عَقِيلَةُ بَنِي هَاشِمٍ وَصَاحَتْ:

وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا... فَكَيْدُ كَيْدِكَ وَاسْعَ سَعْيِكَ وَنَاصِبُ جُهِدِكَ، فَوَاللَّهِ لَا تَمْحُو ذِكْرَنَا.

تو بخواهی داداش مرا بکشی؟! خدا ما را ذلیل کرد؟!

کو ندیده جز جمیل اندر بلا!

تازه برای همه جا افتاد چرا اسمش شده آبروی علی.

تازه همه فهمیدند که چرا خدا اسمش را گذاشت زینب.

عصر عاشورا به آن شمر لعین / رو نمود و گفت: رو اندر زمین

شمر آمد نزدیک بشود، زینب کبری گفت: کجا؟ یا اَرْضُ خُذِيهِ! بگیرش.

چشم‌ها دیدند او را، تا کمر / کرد مدفون، ذات قدس دادگر

گر نبودی رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ / باید او می ماند تا حشر این چنین

دیدند از روی نیزه یک صدا بلند شد:

خواهرم، اِحْمَلِي الصَّبْرَ! خواهرم صبر کن.

این قصه تکراری است. یک موقع هم حضرت زهرا دیدند شمشیر عمر بالای سر امیرالمؤمنین است. حضرت زهرا

آمدند قیامت به پا کنند، مولا فرمودند: فاطمه، اِحْمَلِي الصَّبْرَ. صبر کن.

اینجا صحنه تکرار شد.

گر نبودی رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ / باید او می ماند تا حشر این چنین

پس نجاتش داد آن ابلیس را / آن سگ ملعون پست پیس را

تا زیاد آید گناه آن زبون / وَ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ

خدای رحمت کند مرحوم آقا ضیاء عراقی را..

(نه آن شیخ پشمک‌الدین معروف که یک چیزی دیده، نقل کرده است.)

این عالم بزرگوار می گوید کسی بود قطیفی، می خواست به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیه برود،

توی راه دزد زد، بار و مرکبش را برد. مستأصل شد: چی کار کنم؟

(شیعه وقتی بیچاره می شود، باید چی کار کند؟)

کف بیابان ایستاد، داد می زد: یا بن الحسن! یا أبا صالح المهدی! أدرکنی!

(دوربان بگردم، محرم فرصت طلایی است. توی این مجلس شما مضطر بشوید، دعا کنید. دعا اثر می گذارد.

گریه‌ی عاشقان بی ثمر نیست / مهدی از حال ما بی خبر نیست)

کف بیابان داد می زد: یا صاحب الزمان!

یک کسی آمد کنارش.

(این قاعده است: يَرَوْنَهُ وَلَا يَعْرِفُونَهُ.

امام صادق علیه السلام فرمودند: او را می بینند، ولی نمی شناسند.

وقتی حضرت بیایند، خیلی‌ها می‌گویند این آقا را دیده بودیم.)

— چی شده؟

+ توی راه جا ماندم...

— راه بیفت، رسیدی سامرا، می‌روی پیش میرزای شیرازی، می‌گویی سید مهدی...

(الهی قربان اسمتان بروم آسید مهدی.)

می‌گویی سید مهدی گفته از آن اموالی که من پیش تو دارم، یک مقدار بدهد تا بتوانی بروی زیارت امام رضا.

— من بگویم، میرزا هم داد؟!

گفت: بگو سید مهدی پسر سید حسن گفته است.

— یک نشانه می‌خواهم.

گفت: نشانه اینکه به او بگو یک موقع تو و ملا علی‌کنی، رفتید سوریه زیارت عمه‌جانم، زینب کبری سلام‌الله‌علیها.

حرم که خلوت شد، کسی نبود، جارو برداشتید، حرم عمه‌ام را جارو کشیدید. من آن موقع داشتم نگاهتان می‌کردم،

دعایتان می‌کردم.

(این حسن آقا هنوز نفهمیده که آقا چه کسی هستند.

بین عزیزم، حرف اینجاست: عالم و مرجع هم باشی، گرچه خوب است، اما آن چیزی که به چشم امام زمان

می‌آید، جارو کشی برای زینب کبری است. نوکری درب خانه عقيله بنی‌هاشم است. گریه برای زینب کبری است.

جبل‌الصبر هستند.)

می‌گوید رسیدم سامرا، رفتم خانه میرزا، قصه را برایش گفتم.

گفتم سید مهدی پسر سید حسن...

— چهره‌اش چطور بود؟!

+ صورت گرد، عین ماه شب چهارده.

گفت: خال داشت؟

+ داشت.

به نماز صبح و شبت سلام / و به نورِ درِ نَسَبَتِ سلام

و به خال کنج لبِ سلام / که نشسته با چه ملاحظی

بَلَّغَ الْعُلَى بِكَمَالٍ تو / كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالٍ تو / به تو و قشنگی خال تو...

می‌گوید میرزای شیرازی بلند شد، چشمم را بوسید.

— چه شده؟!

+ مگر نمی‌دانی تو امام زمان را دیدی؟ آن شب هیچ کسی جز من و مُلا علی کُنی آنجا نبود.

این مصیبتی که «ما أَعْظَمُهَا وَ أَعْظَمَ رَزِيَّتُهَا فِي الْإِسْلَامِ» است...

عزیز من، زیارت عاشورا بخوان، می‌گوید کسی که مصیبت ابی‌عبدالله برای او أَعْظَمُ الْمَصَائِبِ نباشد، از دایره اسلام خارج است. هر کسی می‌خواهد باشد.

این مصیبتی که «ما أَعْظَمُهَا وَ أَعْظَمَ رَزِيَّتُهَا فِي الْإِسْلَامِ» است، بر دل چه کسی وارد شده است؟
اولیای مخدیره، زینب کبری سلام الله علیها.

اما زبان به شکوه باز کند؟ لا والله!

فقط دو جا زینب کبری سلام الله علیها فرمودند: «يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تَحْتَ أَطْبَاقِ الثَّرَى.»

بین حدیث امام رضا را، فرمودند: آسمان و زمین، خون گریه کرد.

این مصیبت بر دل زینب کبری وارد شد؛ عین کوه ایستادند. ولی دو جا گفتند: کاش مرده بودم.

یک جا علاوه بر اینکه فرمودند کاش مرده بودم، فرمودند: «يَا لَيْتَ أَطْبَقَ السَّمَاءُ عَلَى الْأَرْضِ.»

کاش آسمان روی زمین می‌افتاد.

«وَتَدْكُذَكْتَ الْجِبَالِ.» کاش الان کوه‌ها متلاشی می‌شد.

دومین جایی که گفت: «يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تَحْتَ أَطْبَاقِ الثَّرَى»، توی شام بود.

اما اولی کجا بود؟

فقط همین را بگویم.

یک موقع مال خودت است... فَضَّهُ گفت بچه‌هایتان آمدند وداع کنند، گفت: فضّه، بگو بروند، نگذار بیایند.

بعد گفت کشته شدند. گفت: فَضَّهُ، پرده را بیانداز. بچه‌های خودم هستند، فدای اربابم. فدای داداشم حسین.

اما یک موقع امانت دست است. اینها هم «أَمِينُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ» هستند. فرق می‌کند.

نوشتند: تا عبدالله دست از دست عمه رها کرد، صاحت زینب: «يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تَحْتَ أَطْبَاقِ الثَّرَى.»

مصیبت کم نبود!

همه ذرات عالم الان دارند برایش گریه می‌کنند.

در آن سه شبی که روی زمین افتاده بود، توی بیابان‌ها، زَوَارُهُ وَ حُوشُ الْقِفَارِ.

نوشتند: حیوان‌ها دور ابی‌عبدالله جمع شده بودند، می‌چرخیدند، برایش گریه می‌کردند.

حیوان‌ها گریه، ملأئکه، جن، انس، همه گریه. اما توی حیوانات، هیچ گریه‌ای گریه ذوالجناح نمی‌شود.

پنج جا گریه کرده، زار زده است. سه جا هم به زبان آمده است.

یکی وقتی که ابی‌عبدالله سوارش شده بودند، کنار نهر علقمه می‌رفتند، ایستاد، گریه کرد، اشک از چشم ذوالجناح آمد.

ابی‌عبدالله نگاه کردند، دیدند دست ابوالفضل روی زمین است. برداشتند، مثل قرآن بوسیدند. گفتند: برو ذوالجناح. داره می‌گوید «یا اُخا.» دارد به من می‌گوید داداش! برو.

کمی جلو آمد، باز ایستاد.

دیگر چی شده؟

دید ذوالجناح دارد گریه می‌کند، با سرش اشاره کرد. دید مشک پاره ابوالفضل افتاده است...

این دوجا گریه کرد.

دفعه سوم هم گریه کرد، هم حرف زد، به إذن خدا.

مگه می‌شود؟ بله، قرآن بخوان: «وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْيِيحَهُمْ» (اسراء/۴۴)

«عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ.» (نمل/۱۶)

دفعه سوم وقتی که آخرین بار ابی‌عبدالله پیاده شدند، دست‌های رقیه سلام‌الله‌علیها را از دور پای اسب برداشتند، او را بغل کردند.

— خواهرم زینب، بیا او را ببر. چهل بار است سوار می‌شوم، پیاده می‌شوم، باز می‌آید. او را ببر.

ذوالجناح، دیگر برو. چرا نمی‌روی؟

رقیه سلام‌الله‌علیها سرش را بلند کرد. ارباب دیدند چشم ذوالجناح پر از اشک است. به سخن درآمد: ابی‌عبدالله، اینطور که وداع کردی، می‌دانم دیگر رفتی. آقا، یک قول به من می‌دهی؟

— چی می‌خواهی ذوالجناح؟

گفت: می‌خواهم توی قیامت، من هم باشم، خودم مرکب شما باشم.

(ابی‌عبدالله، یک قول هم به ما گریه‌کن‌ها می‌دهید؟ آقا، می‌خواهیم توی قیامت دورت هروله کنیم، برایت سینه بزنیم. می‌خواهیم تا دم مرگمان برایت گریه کنیم.)

— باشد. برو ذوالجناح. قول می‌دهم.

اما دفعه چهارم...

ابی عبدالله خیلی مهربان هستند. قربانشان بروم.

جنگیدند، همه را از شریعه فرات دور کردند. خودشان رفتند توی شریعه:

ذوالجناح، تو تشنه هستی، آب بخور. من عذر دارم. من چون لب سه ساله‌ام، پوست انداخته، یادم می‌آید، نمی‌توانم

آب بخورم، وگرنه من هم می‌خوردم. تو بخور.

ذوالجناح دوباره سر را بلند کرد: أَشْرَبُ الْمَاءَ وَالْحُسَيْنُ عَطْشَانٌ؟ تشنه‌ای، آب بخورم؟!

این شد چند بار؟ چهار بار.

دفعه پنجم را امام زمان می‌فرمایند: حَتَّى نَكْسُوكَ عَنْ جَوَادِكَ...

دور ابی عبدالله می‌چرخید. یار نمانده بود.

(روز پنجم، روضه گودال است.)

هی می‌چرخید، با پاهایش چهل نفر را به درک واصل کرد. دیگر دید نمی‌تواند، گفت: می‌روم آقا، الان برایت یار

می‌آورم.

وَأَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا إِلَى خِيَامِكَ قاصِداً، مُحْمَماً بَاكِياً...

داشت می‌آمد، چی می‌گفت؟

أُظْلِمَ أُظْلِمَ مِنْ أُمَّةٍ قَتَلَتْ ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّهَا.

رسید درب خیمه، شیهه کشید.

بچه‌ها توی خیمه، صدای ذوالجناح را شنیدند، به هم نگاه کردند، قند توی دلشان آب شد، لبخند زدند.

— یا بابا خودش آمده، یا مشک آب گذاشته روی ذوالجناح برای رقیه سلام‌الله‌علیها.

بی‌بی حضرت سکینه سلام‌الله‌علیها بلند شدند، با عجله پرده را زدند کنار.

عمه شنید صدای جیغ سکینه بلند شد.

همه از خیمه‌ها بیرون دویدند / ولی سالار زینب را ندیدند

(این را تصور کن؛ بخوان. شب اول قبر خیلی به کارت می‌آید.)

وَبَرَزْنَ مِنَ الْخُدُورِ، نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ، عَلَى الْخُدُودِ لَاطِمَاتٍ، الْوُجُوهُ سَافِرَاتٍ، وَبِالْعَوِيلِ وَاعِيَاتٍ، وَبَعْدَ الْعِزِّ مُذَلَّلَاتٍ،

وَإِلَى مَصْرَعِكَ مُبَادِرَاتٍ...

ذوالجناح جلو، ۸۴ زن و بچه پشت سر... آمدند بالای گودال...

ابی عبدالله از لای نیزه‌ها نگاه کردند، فقط یک کلمه گفتند:

خواهرم، اَحِسی! بگیر عبدالله را!

عبدالله بن حسن علیهما السلام

دست عمه رو رها کرد/ پابره‌نه زد به جنجال

از تو جمعیت که رد شد/ خودشو رسوند به گودال

چی دید؟

نیزه‌ها می‌رفت بالا/ نیزه‌ها می‌رفت پایین

چکمه شمر را نگاه کن!

گفت: فکر کردی داداش ندارد، پسر داداش هم ندارد؟

يَا بَنَ الْخَبِيثِ، يَا بَنَ الزَّانِيَةِ، أَتَقْتُلُ عَمِّي غَرِيباً وَحِيداً وَ أَنَا ابْنُ أَخُوهِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَسَنٍ.

من پسر حسنم!

ده سال، اصلاً نمی‌دانستم یتیم هستم. حس نکرده بودم. یک طرف عمویم بود، یک طرف علی‌اکبرش بود. اما الان

حس یتیمی به من دست داد.

بَحْر بن کعب شمشیر را برد بالا. عبدالله دستش را سپر کرد...

(یا بَنَ الْحَسَنِ!)

اللَّهُمَّ اِنْتَقِمِ! اللَّهُمَّ اِغْضَبِ! اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا!)

دست به پوست آویزان...

اما سبک این خانواده این است:

آسیب به دست که می‌خورد، یادشان به غلاف مُغیره می‌افتد. لذا گفت: وا اُمّاه!

(یا بَنَ الْحَسَنِ، ببخشید آقا... دیگر همه را بگویم.)

حرمه چند تا تیر زده... همه تیرها را هم از دور زده... یک تیر فقط از نزدیک زده...

آمد یک قدمی پشت عبدالله بن حسن، تیر را توی چله کمان گذاشت...

فرماه حرمه...

به سینه ابی عبدالله!

تمام نشد!

تازه شمر دارد می‌آید...

توی لغت ببین «ذبح» ببین یعنی چی.

«قَطْعُ الرَّأْسِ عَنْ الْجَسَدِ حَالُ الْحَيَاةِ.»

این معنی ذبح است!

روی سینه ابی عبدالله نشست...

فَذَبَحَهُ الشَّيْءُ عَلَى صَدْرِ الْحُسَيْنِ!

یا حسین!

اللهم عجل لوليک الفرج